

## ❖ تراسل حواس در اشعار ابن فارض ❖

دکتر فرهاد دیوسالار<sup>۱</sup>

### ◆ چکیده

ابن فارض مصری از ستارگان درخشان ادب عرفانی است. هر گاه در دیوان این شاعر و عارف بزرگ نظری بیندازیم، در قصائدش به اموری بر می‌خوریم که اشعارش بدان ممتاز و برجسته بوده و از خصیصه‌های شعری او بشمار می‌آید. از ویژگی‌های بارز شعر او فتح باب تراسل در میان حواس است که از بسآمد بالایی در دیوان شاعر برخوردار است. منظور از تراسل حواس - که از مهمترین ویژگی‌های درونی مکتب سمبولیسم می‌باشد - این است که هر یک از حواس و وظیفه و ویژگی خود را به حس دیگری واگذار نماید؛ مثل: دیده شدن شنیدنیها، شنیدن با چشم، دیدن با گوش و بوئیدن با دست. در این خصوص شاعر از حدیث «قرب نوافل» بهره گرفته است.

ابن فارض شاعری عمیقاً معنی‌گرا و مکتبی است؛ چرا که راهنما و دلیل او تبیین جهان و تمامی شئون هستی و رابطه انسان با خدا تفکری چهارچوب‌دار و منظم است.

حال سعی در این مقال بر اینست که این ویژگی ممتاز و بارز شعری ابن فارض با توجه به رویکرد عرفانی آن بررسی و نمایانده شود.

### کلید واژه‌ها:

ابن فارض، تراسل حواس، مکتب سمبولیسم، حدیث قرب نوافل، رویکرد عرفانی.

## ◆ مقدمه

یکی از مهمترین ویژگی‌های درونی و فنی مکتب سمبولیسم فتح باب تراسل در میان حواس است. منظور از تراسل حواس این است که هر کدام از حواس وظیفه و ویژگی خود را به حس دیگری وا گذارد؛ شنیدنیها دیده شوند، بوییدنیها همچون نغمه در آمده و شنیده شوند، بطوری که با گوش می توان دید و با چشم می توان شنید. مثل: سخن شیرین. سخن با گوش و شیرینی با زبان حس می شود که شنوایی و چشایی دو حس مختلف اند.

تراسل حواس به معنای حواس پنجگانه + قلب (چشم دل) برابر است با شش حس. در اصل تراسل حواس (synesthesia) به معنای جایگزین کردن این شش حس به جای یکدیگر است. تراسل حواس یا حس‌آمیزی بنا به تعریف دکتر شفیع کدکنی عبارت است از: «توسعاتی که در زبان از رهگذر آمیختن دو حس به یکدیگر ایجاد می شود. استعاره یا مجاز، شکل عام این توسعات است و شاخه معینی از این توسعات که براساس آمیختن دو حس بوجود آید، حس‌آمیزی خوانده می شود مانند جیغ بنفش، آواز روشن» (شفیعی کدکنی، موسیقی شعر، ص ۱۵).

این واژه کلمه ای یونانی متشکل از دو کلمه ی syn (یعنی با همدیگر) و aesthesis (یعنی احساس و درک) است. پس معنای لغوی synesthesia درآمیختن درک و احساس می‌باشد.

“The word Synesthesia comes from two Greek words syn (together) and aisthesis (perception). Therefore, synesthesia literally means joined perception (Cytowic, R, Synesthesia: Phenomenology &... Journal of Research on Consciosness). “

Synesthesia حالتی است که در آن یک حس (به عنوان مثال شنیدن) بطور خود بخود با یک یا چند حس دیگری مثلا دیدن آمیخته می گردد. نوع دیگری از تراسل حواس، ایجاد ارتباط بین اشیاء مثل حروف، شکلها، اعداد و یا اسامی افراد با یک ادراک حسی مثل بو، رنگ

و یا طعم می باشد. متداولترین نوع تراسل حواس حروف رنگی و اعداد هستند که در این حالت افراد در پاسخ به شنیدن یک حرف الفبا یا عدد، رنگی را احساس می کنند. به عنوان مثال: فرد دارای تراسل حواس، ممکن است کلمه ی plane (یعنی درخت چنار) را به صورت رنگ سبز یا عدد ۴ را به صورت رنگ قهوه ای تیره ببیند. اشخاصی هستند که قادرند بو را به صورت شنیدن صدا درک کنند و یا چشایی را به صورت بوییدن و یا دیدن را به صورت احساس چیزی درک نمایند. در این افراد احتمال هر ترکیبی از حس ها وجود دارد؛ ولی تعداد افرادی که قادر به درک و آمیزش سه حس یا تعداد بیشتر باشند خیلی محدود و انگشت شمار می باشند.

“Synesthesia is a condition in which one sense (for example, hearing) is simultaneously perceived as if by one or more additional senses such as sight. Another form of synesthesia joins objects such as letters, shapes, numbers, or people's name with a sensory perception such as smell, colour, or flavour (Num, J.A. et al, Functional magnetic resonance... Nature Neuroscience, 371-375). Synesthesia can involve any of the senses. The most common form, colored letters and numbers, occurred when someone always sees a certain color in response to a certain letter of the alphabet or number. For example, a synesthete might see the word plane as mint green or number 4 as dark brown. There are also synesthets who hear sounds in response to smell, who smell in response to touch, or who feel something in response to sight. Just about any combination of the sense is possible (Palmer, T.J et al The perceived reality of synesthesia colors? Proc. Nat. Acad. Science, 4127-4131). There are some people who posses synesthesia involving

three or even more senses, but this extremely rare (Cytowic, R, The man who tested shapes, Cambridge MIT press 1998). “

تراسل حواس در میان شاعران ایرانی از پیشینیان و معاصران وجود دارد. اما با توجه به تاثیر ادبیات غربی، این صورت شعری در میان معاصران بیشتر رواج پیدا کرده است. این صنعت همیشه و در همه حال مورد توجه شاعران بوده است.

اینک چند نمونه از تراسل حواس در شعر فارسی:

من قول جهان را به ره چشم شنودم نشگفت که بسیار بود قول مبصر  
مر قول زبان را به ره گوش تو بشنومر قول قلم را ز ره چشم تو بنگر (ناصر خسرو، قصیده، ۵۹، ص ۱۳۰).

با لبی و صد هزاران خنده آمد گل بیاغ از کریمی گوئیا در گوشه ای بویی شنید (دیوان حافظ، ص ۱۶۲).

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یاد آشنا سخن آشنا شنید (همان، ص ۱۶۴).

شبی بوی می او نا شنوده نصیب از وی خمارم اوفتادست (دیوان عطار، ص ۴۰).

زاده خارست گل زان نیستش بوی وفا

خود کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لئام (دیوان سلمان ساوجی، ص ۱۷۳).

حقیقت آنست که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند (کیمیای سعادت،

غزالی، ج ۲، ص ۲۵۴).

واجب بود حذر کردن از نظر کردن اندر جامه زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان (همان،

ص ۶۱).

همه شب چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم (فریدون مشیری).

دهانت را می بویند مبادا گفته باشی دوستت دارم (شاملو).

قصبه شنیدم به چشم و دیدم با گوش

آری هنگامه را چو آید هنگام،

گوشان چشمی کنند و چشمان گوشی (اخوان ثالث).

توان به دیده شنیدن، فسانه ای که ندارم (کلیات بیدل، ج ۲، ص ۴۳۳).

به هر نقشی که چشمت وا شود رنگ صدا بنگر (همان، ص ۲۷۴).

این گونه حس آمیزی در سراسر دیوان بیدل مفرط یافت می شود که به قول شفیعی کدکنی میدان دادن شاعر به این تصویرها عامل اصلی ابهام در شعر اوست.

رنگ با چشم دیده می شود، لذا مربوط به حس بینایی و ناله با گوش شنیده می شود و مربوط به حس شنوایی است. در اینجا شاعر به طرز ظریفی آن دو را در کنار هم قرار داده است (بهداروند، اکبر، عباسی داکانی، پرویز، کلیات بیدل، تهران، الهام، چاپ اول، ۱۳۷۶).

ویژگی سبکی شعر بیدل افزونی بسامد (تکرار) حس آمیزی (synesthesia) یعنی: آمیختن دو یا چند حس با هم در کلام به گونه ای که با ایجاد موسیقی معنوی به تأثیر سخن بیفزاید و سبب زیبایی آن شود (هادی، روح الله، آرایه های ادبی، ص ۱۶۴).

به سر رشته ی وهم دیگر مپیچ که غیر از سخن در جهان نیست هیچ (کلیات بیدل، ج ۳، ص ۷۶۸).

پس هر نقش که می بینی حرفی است که می شنوی. به اعتقاد بیدل همه دیدنی ها در واقع شنیدنی هستند یعنی بین دو حس بینایی و شنوایی در شعرش نه تنها ارتباطی زیستاری؛ بلکه ارتباطی فلسفی برقرار است. پس منبع و محرک گرایش شاعر به این گونه تعابیر مکتب فلسفی است، نه وسوسه پیچیدن در لفظ و خیال صرف و تلاش برای دامن زدن به ابهام های آگاهانه (حسینی، حسین، فصلی با بیدل در کنار شاعر آینه ها، کیهان فرهنگی، ش ۵، صص ۱۲-۱۴).

هدف از این بسامد بخاطر تفکر فلسفی - عارفانه است. تفکرات و دیدگاه فلسفی عارفانه ی شاعر لا جرم در لفظ و زبان او تجلی می کند، هر گونه بحث و کنکاش در لفظ، زبان و شیوه ترکیب سازی شاعر بدون اعتنا به دیدگاه و باوری که شاعر به آن عشق می ورزد و دم به دم

با آن زندگی می کند، بحثی ناکام و سر در گم و عقیم خواهد بود (زندگی و شعر شاعران بزرگ در ایران، گروه نویسندگان، ج ۲، ص ۵۴۷).

چرا نباشد منقار طوطیان رنگین که «حرف سبز» کند چهره سخن دان سرخ (کلیات صائب تبریزی، ج ۲، غزل ۲۳۱۱).

خلق تعبیراتی تازه بر اساس آمیزش حواس (synesthesia)، آوردن تصویرهای انتزاعی و نیز بر خلاف عرف (پارادوکس)، نازک خیالی و اهتمام در ابداع مضامین، رواج ایهام و کنایه و بسیاری از خصائص دیگر به شعر صائب رنگ و ویژگی بخشیده است (یوسفی، غلامحسین، چشمه روشن، ص ۲۹۴).

ابن فارض نیز این ابزار هنری را به گونه ای بسیار دلنشین به کار گرفته است. آنجا که در فرازی از تائیه کبری خود می گوید: (دیوان ابن فارض، صص ۶۹-۷۰).

فکلی لسان ناظر مسمع، ید	لنطق و إدراک و سمع و بطشئه
فعینی ناجت واللسان مشاهد	و ینطق منی السمع والید اصغت
و سمعی عین تجتلی کل ما بدا	و عینی سمع إن شدا القوم تنصت
و منی عن اید لسانی ید کما	یدی لی لسان فی خطابی و خطبتی
کذاک یدی عین تری کل ما بدی	وعینی ید مبسوطه عند سطوتی
و سمعی لسان فی مخاطبتی	کذا لسانی فی اصغائه سمع منصت

بخاطر اتحاد موجود بین اعضای بدن و جهان هستی است که چشم من سخن می گوید و با معشوق مناجات می کند، زبانم مشاهده کننده جمال و زیبایی بوده و به سخن در می آید، گوشم سخن می گوید و دستم به سخن گفتن گوش، گوش فرا می دهد، گوشم چشم شده و کار او را انجام می دهد تا هر چه پیدا شود گوشم آن را در می یابد و چشمم نیز گوش شده تا هر غنایی و صوتی را که از اشخاص دیگر صادر می شود، چشم من شنوایی ظاهر کند و گوش فرا دهد و دریابد و زبان من نیز دست من شده است تا از سر قوت و قدرت افعال و کارهایی را

که پیش از این مخصوص دست بوده اکنون همه آن از زبان من ظاهر شود همچنان که دست من زبانی شده که با کسی سخن گویم یا خطبه ای را بیان کنم که آن به دست من از من صادر می شود. همچنین این احکام بر بینی و بویایی ثابت و رایج است که بجای هر یک بوده و به صفت آن ها در آمده و یا بر عکس قضیه هر یک از چیزهایی که در بالا ذکر شد، نیز می تواند بجای عضو بینی بوده و از آن بویایی حاصل شود.

در این فراز از «تائیه» توصیف تغییر و دگرگونی در حواس در خلال حالت وجد و بیخودی، در روانشناسی صوفیه از مسایل بسیار مورد توجه و علاقه است. این مطلب به حدیث نوافل بر می گردد که در آن خداوند به بنده خودش قول داد تا تبدیل به چشمی شود که از طریق آن می بیند و گوش که بدان بشنود و یا به تجربه ای که در حال ذکر حاصل می شود و اصطلاحاً می توان گفت که اجزای بدن قابل جابجایی می گردند (شیمل، آن ماری، ابعاد عرفانی اسلام، ترجمه و توضیحات دکتر عبد الرحیم گواهی، ص ۴۵۱).

فی حدیثِ عَنِ الرَّسُولِ (ص) أَنَّ اللَّهَ - جَلَّ جَلَالُهُ - قَالَ: «مَا يَقْرُبُ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَيَنْقَرُبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أَحْبَبَهُ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطَقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَحْبَبْتَهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتَهُ» (وسائل الشیعه، ج سوم، در کتاب صلوة، باب ۱۷ از ابواب اعداد الفریاض و نوافلها، به نقل از مرحوم کلینی).

پیامبر اعظم (ص): خداوند عزّ و جلّ فرمود: «هیچ بنده ای با وسیله ای که نزد من محبوب تر باشد از آنچه به او واجب کرده ام به من نزدیک نشد. (بعد از آن) او با نافلة به من نزدیک می شود تا آنجا که او را دوست بدارم و چون دوستش بدارم گوش او شوم تا با آن بشنود و چشم او شوم تا با آن ببیند و زبانش شوم که با آن سخن گوید و دست او شوم که با آن ضربه زند. اگر مرا بخواند جوابش دهم و اگر از من خواهشی کند به او بدهم».

در چنین حالتی از پشت پرده اسرار آمیز صور اشیاء به هیئت های مختلف نشان داده

می‌شوند و زندگی بر حسب تصویر یا انگاره ای از بازی سایه‌ها دیده می‌شود، تا اینکه فرد عارف بالاخره کشف می‌کند که: هر چه تو می‌بینی فعل وجود یکتاست. در خلوت تنهایی نیز هم اوست که از نزدیک مستور شده است، باشد که او پرده را بالا بزند تا دیگر هیچ شکی در میان نماند؛ در آن زمان همه صورت‌ها محو شوند و او به تنهایی همه است و تویی که بصیرت یافته‌ای (شیمل، آن ماری، ابعاد عرفانی اسلام، صص ۴۵۱-۴۵۲).

آن چنان که پیداست ابن فارض را در این افزار هنری می‌توان با درخشان‌ترین نمونه‌های تراسل حواس در شعر شعرای معاصر خود و سمبولیسم غرب مقایسه کرد. اینک به نمونه‌هایی از اشعار ابن فارض در مورد تراسل حواس با توجه به معنای عرفانی آن نظری می‌افکنیم:

ابن فارض در ابیاتی بسیار زیبا، جذاب و خیال‌انگیز از قصیده جیمیه خود ادعا می‌کند که به هنگام غیبت یار، بند بند وجودش چشم می‌شود و او را درهر منظر زیبایی به عیان دیده و به تماشای او می‌نشیند:

تراهْ إِنْ غَابَ عَنِّي كُلُّ جَارِحَةٍ فِي كُلِّ مَعْنَى لَطِيفٍ رَائِقٍ بِهِجٍ  
فِي نِعْمَةِ الْعُودِ وَالنَّايِ الرَّخِيمِ إِذَاتَا لَفَا بَيْنَ أَلْحَانِ مِنَ الْهَزَجِ  
و فِي مَسَارِحِ غَزَلَانِ الْخَمَائِلِ فَيَبْرِدُ الْأَصَائِلُ وَالْإِصْبَاحُ فِي الْبَلَجِ  
و فِي مَسَاقِطِ أَنْدَاءِ الْغَمَامِ عَلِيَّسَاطِ نَوْرِ مِنَ الْأَزْهَارِ مُنْتَسَجِ  
و فِي مَسَاحِبِ أَذْيَالِ النَّسِيمِ إِذَا هَدَى إِلَيَّ سُحِيرًا أُطِيبَ الْأَرْجِ  
و فِي التَّنَامِي ثَعْرَ الْكَاسِ مَرْتَشْفَارِيْقَ الْمُدَامَةِ فِي مُسْتَنْزِهِ فَرِجِ  
(دیوان ابن فارض، قصیده جیمیه، ص ۱۰۱).

### ترجمه ابیات:

گر چه او را در کنارم حس نکنم (در غیبتش)، بند بند وجودم او را در هر معنای لطیف، ناب



و شادابی تماشا و نظاره خواهد کرد (گوئی که با حواس پنجگانه او را حس می‌کنم و غیر از او هر چه هست معقول و مجرد است).

او را در نغمه‌های دلنواز عود و نای، آن گاه که در میان ترانه‌های طرب انگیز در هم آمیزند، حس می‌کنم (معشوق حضرت حق با تمامی اسماء حسنی و صفات علیا در حالی که ذاتش از من غائب است، بر من تجلی می‌کند).

در چراگاهی که آهوان دشت‌ها در خنکای شامگاهان و بامدادان درخشان به چرا مشغولند (تجلی معشوق در این چیزهایی است که از تعیناتش می‌باشد؛ چرا که در این حالت‌ها برای روح خوشایند تر است).

در آن جا که قطرات باران بهار بر بساط شکل یافته بافته از شکوفه و گل فرو می‌ریزد. در آنجا که نسیم کمی قبل از سحر دامن کشان دلنوازترین بوی‌های خوش را برایم به ارمغان خواهد آورد.

و آن گاه که در تفرج گاهی دلنواز لب پیاله را بوسیده و باده سر کشیده و می‌نوشم.  
 يُدْنِي الْحَبِيبَ وَإِنْ تَنَاءَتْ دَارُهُ طَيْفُ الْمَلَامِ لِطَرْفِ سَمْعِي السَّاهِرِ  
 فَكَأَنَّ عَذْلَكَ عَيْسُ مَنْ أَحْبَبْتَهُ قَدِمَتْ عَلَيَّ وَ كَأَنَّ سَمْعِي نَاطِرِي (ديوان ابن فارض، ص ۱۲۶).

اگر چه خانه معشوق دور باشد، بخاطر چشم گوش شب زنده دارم آن را نزدیک می‌کند (قوه شنیداری به قوه بینای اش تشبیه شده است، سپس گوشش را به شب زنده داری وصف کرد. اشاره به اینکه به نسبت آگاهی عشق مثل چشم در خواب نیست و خوابش به نسبت سرزنش لائم است).

سرزنش لائم را به شتر معشوقش تشبیه کرد هنگامی که بر آن وارد شد در حالتی که گوشش می‌دید (تشبیه عدل به عیس حبیب به خاطر نزدیک کردن در هر دو است؛ با این فرق که شتر به دیدن نزدیک می‌کند و عدل به خبر و شنیدن).

العاذلُ كالعاذرِ عندی یا قوم اهدی لی من أهواه فی طیفِ اللوم  
لا أعتبهُ إن لم یزرُ فی حُلمی فالسمعُ یری ما لا یری طیفُ النوم (دیوان ابن فارض،  
ص ۱۹۶).

خیال لائم را سرزنش نمی کنم اگر چه در خواب به سراغ من نیامد، گوش چیزی را می بیند  
که خیال شبانه قادر به دیدن و درک آن نیست (گوش در دید شنونده چیزی را ظاهر می کند  
که خواب نمی تواند).

إذا ما بدت لیلی فكلّی أعیُنُ و إن هی نأجتنی فكلّی مسامعُ (شرح دیوان ابن فارض، بورینی  
و نابلسی، ج ۲، ص ۳۵۱).

هرگاه معشوق (حضرت حق تعالی) خود را بنمایاند، تمام وجود من چشم می شود و هرگاه  
با من سخن گوید، تمام وجود من گوش خواهد شد.

لأری بعینِ السمعِ شاهدَ حسنه معنی فأتحنی بذاک و شرفِ (همان مرجع، ج ۱ ص ۳۰۹).  
تا اینکه با چشم گوش زیبایی های او را که بر من جلوه کرده است را ببینم و بخاطر این  
هدیه و تحفه به من شرافت بخش.

و غصتُ بحارَ الجمعِ بلْ خضتُها علی انفرادی فاستخرجتُ کلَّ یتیمه  
لأسمعُ أفعالی بسمع بصیره و أشهدُ أقوالی بعین سمیعهُ (همان مرجع، ص ۸۰).  
(بعد از رها شدن نفس من از قیدها) در دریای جمعیت حضرت حق که هر اسمی از اسماء  
الهی دریایی بی نهایت است، فرو رفته و غواصی می کنم و در ژرفای آن دریا به تنهایی فرو  
رفته و مرواریدی یکتا از علم و معرفت در ذات بی نهایت آن استخراج می کنم.

نهایت و نتیجه ی غوص و فرو رفتن در دریای بیکران حضرت حق و استخراج مروارید  
های یگانه ی علوم آن است که همگی کارها را به صورت اجمالی و تفصیلی با گوشی بینا  
بشنوم و تمام سخنانم را به صورت کامل که در هر موجودی کلمه ای از آن می باشد با چشم  
شنوای خود مشاهده کنم.

فَكُنْ بَصْرًا وَاَنْظُرْ وَاَسْمَعًا وَاَعِ وَاَكُنْ لِسَانًا وَاَقْلَ فَالْجَمْعُ اَهْدَى طَرِيقَةً

پس همگی چشم باش و بنگر و همگی گوش باش و بشنو و نگاه دار و همگی زبان شو و بگوی، چه جمعیت نفس، راه نماینده ترین سیرتی است به معرفت حقایق و حضرت حق.

(عه: فعل امر از «وعی الکلام» یعنی آن را شنید و در آن اندیشه کرد اصل آن «ع» وهای

سکت است مثل «ماهیه»).

يُشَاهِدُ مَنَى حُسْنِهَا كُلُّ ذَرَّةٍ بِهَا كُلُّ طَرَفٍ جَالٌ فِي كُلِّ طَرَفَةٍ  
وَيُثْنِي عَلَيْهَا فِي كُلِّ لَطِيفَةٍ بِكُلِّ لِسَانٍ طَالٌ فِي كُلِّ لَفْظَةٍ  
وَيَسْمَعُ مَنَى لَفْظِهَا كُلُّ بِيضَةٍ بِهَا كُلُّ سَمْعٍ سَامِعٍ مُتَنَصِّتٍ  
وَيَلْتَمِسُ مَنَى كُلِّ جُزْءٍ لِثَامِهَا بِكُلِّ فَمٍ فِي لَثْمَةٍ كُلِّ قُبْلَةٍ  
فَلَوْ بَسَطْتُ جِسْمِي رَأَتْ كُلَّ جَوْهَرٍ بِهِ كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ كُلُّ مَحَبَّةٍ  
(دیوان ابن فارض، ص ۵۴).

### ترجمه ابیات:

هر ذره از اجزای من حسن معشوق را مشاهده می کند، چنان که به آن ذره هر چشمی که در وجودم قائم است و در او حاصل و در هر چشم زدنی در همه حسن و جمالش جولان داده، به نظاره می نشیند.

در من هر جزء لطیفی که از غایت لطافت با وهم و حس درک نشود، به هر زبانی که در عالم موجود است و در گفتار آید، بر معشوق ثنا می گوید تا در هر لفظی تمام گفتنی هایی را بگوید که همگی بر ثنا و مدح آن معشوق باشند.

از اجزای و اعضای بدن من می شنوم لفظ و خطاب معشوق را در هر گوشت پاره ای که بر آن هر گوش شنوایی وجود دارد، (بر هر پاره ای از وجودم شنوایی گوش قائم است و در آن حاصل) و هر گوشه ای از آن برای تمام ادراک و خطاب به همگی خود شنونده و خاموشی گزیده است.

و از من هر جزء و ذره ای دهان بند او را به هر دهانی که در عالم است در هر بار بوسیدنی که بوده و موجود خواهد بود، می بوسد؛ (یعنی هر جزئی از اجزای عالم را دهنه و لگام او می بینم و چون همه اجزای من به رنگ کل بر آمده است، لاجرم به هر جزئی مرا به لسان او اتصالی است که از آن لذت می برم).

و اگر جسم مرا باز و منشرح کند، در هر ذره جسم همه دلپهایی است که در آن تمام محبت‌ها موجود بوده و آن را می بیند (در هر دلی هر گونه عشق و محبتی که از ازل تا ابد در این جوهر جدا نشدنی که هر جزئی از من به منزله جمله عاشقانه است، می باشد).

فكَلِّ لِسَانَ نَاطِرٍ مِسْمَعٍ، يَدُ  
لِنَطِقِ وَإِدْرَاكِ وَسَمْعٍ وَبِطَشِئِهِ  
فَعِينِي نَاجِتِ وَاللِّسَانَ مَشَاهِدُ  
وَيَنْطِقُ مِنِّي السَّمْعُ وَالْيَدُ أَصْغَتِ  
و سَمْعِي عَيْنِ تَجْتَلِي كُلَّ مَا بَدَا  
و عَيْنِي سَمْعُ إِنْ شَدَا الْقَوْمُ تَنْصَتُ  
و مَنِّي عَنِ أَيْدٍ لِسَانِي يَدُ كَمَا  
يَدِي لِي لِسَانٌ فِي خَطَابِي وَ خَطْبَتِي  
كَذَاكَ يَدِي عَيْنُ تَرِي كُلَّ مَا بَدَى  
و سَمْعِي لِسَانٌ فِي مَخَاطِبَتِي كَذَا لِسَانِي فِي إِصْغَاثِهِ سَمْعٌ مُنْصَتِ

(تائیه کبری، دیوان ابن فارض، صص ۶۹-۷۰).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

### ترجمه ابیات:

چشمانم نجوا می کنند، زبانم می بیند، گوشم زبان به سخن گشوده و دستانم گوش فرا می دهند. همچنین دستانم چشم شده و هر آن چه دیدنی است، می بیند. برای گفتن و دیدن و شنیدن و حمله ور شدن، سرا پای وجودم زبان شده است و چشم و گوش و دست.

و أَلْصَقُ بِالْأَحْشَاءِ كَفِّي عَسَايَ أَنْ أَعَانِقَهَا فِي وَضْعِهَا عِنْدَ ضَمَّتِي (دیوان ابن فارض، ص ۶۴).  
از نهایت حیرت و شگفتی کف دستم را بر پهلویها می چسبانم به این امید که سر وجد و شدت اشتیاق به وقت نیاز خود، خودم را همانند معشوق در بر گرفته و بدان اتصال یابم. (یعنی

با احشاء کف دست را می‌لیسم به امید اینکه روحش را در آغوش بگیرم).

فَلَفَظُ وَ كَلِمَةُ بِي لِسَانٍ مُّحَدَّثٌ      وَ لَحْظٌ وَ كَلِمَةٌ فِي عَيْنٍ لِعَبْرَتِي

پس سخن گفتن من، در حالیکه کل وجود من زبان است که از خود حکایت می‌کند و حدیث می‌نماید (همگی ذات من به آن لفظ که عین ذات من بود سخن می‌گفت و از ظاهر خودم با باطن حکایت می‌کرد) و نگاه من، در حالیکه کل وجود من چشم است که برای نگاه کردن در خود من است (همگی وجود من چشم بود که کیفیات کمال اسمایی خودم را در خودم توجه می‌کردم، نتیجه آن علم به همه عالم بود).

وَ سَمِعُ وَ كَلِمَةُ بِالنَّوَى أَسْمَعُ النَّوَى      وَ كَلِمَةٌ فِي رَدِّ الرَّدَى يَدُ قُوَّةٍ (همان مرجع، ص ۶۶).

و شنیدن من، در حالیکه کل وجود من به جود و بخشش شنواترین ندهاست؛ در حالیکه کل وجود من در دفاع و دفع مرگ، دستی توانا و قدرتمند است.

همگی من به سؤال و ندای مقتضیات ذات من شنواییه شد، آن سؤال و ندای مقتضیات ذات من که نتیجه اش حقیقت «فأجبت أن أعرف» اثر و صورت آن سماع بود (مشارق الداری، فرغانی، ص ۵۷۰).

وَ كَلِمَةُ لِسَانٍ نَاطِقٌ مِمْسَعٌ يَدُ      لِنُطْقٍ وَ إِدْرَاكٍ وَ سَمْعٍ وَ بَطْشَةٍ

و تمام وجود من زبان گویا و چشم بینا و گوش شنوا و دست بود، برای سخن گفتن و فهمیدن و شنیدن و گرفتن.

حکم جمعیت و کلیت این مقام احدیت جمع در هر جزئی و ذره ای از من سرایت کرده است و حکم جزئیت و تمیز و اختصاص را مغلوب و مستهلک کرده است (همان مرجع، ص ۶۲۸).

فَعَيْنِي نَاجِتٌ وَ اللِّسَانُ مُشَاهِدٌ      وَ يَنْطِقُ مِنِّي السَّمْعُ وَ الْيَدُ أَصَعَتِ

پس چشم من آهسته سخن گفته و راز و نیاز کرد، و زبان من مشاهده نمود، و گوش من به گفتار آمد، و دست من استماع کرد.

وَ سَمِعِي عَيْنٌ تَجْتَلِي كُلَّ مَا بَدَأَ      وَ عَيْنِي سَمِعٌ إِنَّ شِدَا الْقَوْمِ تَنْصَبَتْ

و گوش من، چشم است که نظر می کند به هر چه ظاهر شود، و چشم من گوش است که چنانچه یاران به شعر و نغمه سرائی پردازند، سکوت می کند.

وَمِنِّي عَنْ أَيْدٍ لِسَانِي يَدٌ، كَمَا  
يَدِي لِي لِسَانٌ فِي خُطَابِي وَ خُطْبَتِي

و از من بجای دست‌هایم زبانم دست است؛ همچنانکه دست من زبان من است در خطاب‌هایی که دارم و خطبه‌هایی که می خوانم.

كَذَاكَ يَدِي عَيْنٌ تَرَى كُلَّ مَا بَدَا وَ عَيْنِي يَدٌ مَبْسُوطَةٌ عِنْدَ بَسْطَتِي

همچنین دست من چشم است که هرچه را ظاهر شود می بیند؛ و چشم من دست با قدرت و گشوده‌ای است در وقتی که بخواهم باز کنم و بگشایم.

وَ سَمِعِي لِسَانٌ فِي مُخَاطَبَتِي كَذَا لِسَانِي فِي إِصْغَائِهِ سَمِعُ مَنْصِبِ

و گوش من زبان است در مخاطبات من، و همچنین زبان من در گوش دادنش گوش شخص ساکت گوش فرا دهنده است.

وَ لِلشَّمِّ أَحْكَامٌ أَطْرَادِ الْقِيَاسِ فِي اتِّحَادِ صِفَاتِي أَوْ بَعْكُسِ الْقَضِيَّةِ

و از برای بوئیدن نیز همان احکام همگانی بودن قیاس اتحاد صفات می باشد، احکامی که بر یک روش جاری است؛ از سخن گفتن و دیدن و شنیدن و گرفتن، و یا به عکس قضیه میتوان گفت: زبان و چشم و گوش و دست هر کدام از آن‌ها می‌بوید.

وَ مَا فِي عَضْوِ خُصِّ مِنْ دُونَ غَيْرِهِ بَتَعْيِينِ وَصْفِ مِثْلِ عَيْنِ الْبَصِيرَةِ

در وجود من عضوی که به وصف معینی اختصاص یافته باشد نیست (از اوصاف بینایی، گویایی، شنوایی، بویایی و گیرایی و امثال آن) همچنان که چشم بصیرت که دیده دل و جان است، در آن یک نیرو و قوت بیش نیست (و به نسبت با آن بینایی، گیرایی، بویایی، شنوایی همه اوصاف یکسان است و همچنین چون تن من در لطافت و خفت، به سرایت آن جمعیت و کلیت مفاتیح غیب، در وی هم‌رنگ جان شده است، لاجرم هر قوتی از وی چنان که آن یک قوت جان بر همه مشتمل گشته است و هیچ عضوی به صفتی مخصوص نمانده است).

و مَنَى عَلَى أَفْرَادِهَا كُلِّ ذَرَّةٍ جَوَامِعُ أفعالِ الْجَوَارِحِ أَحْصَتْ

از تن و وجود من هر ذره ای به طور جداگانه جامعیت تمامی کارهای اعضای دیگر را که بر شمرده است، دارا می باشد (تمامی اعضا و جوارح بدن من علاوه بر انجام کارهای خود در هنگام نیاز و جامعیت قادر به جایگزینی هم نیز می باشند).

يُنَاجِي وَيُصْنَعِي عَنْ شُهُودٍ مُصْرَفٍ بِمَجْمُوعِهِ فِي الْحَالِ عَنِ يَدِ قَدْرَةٍ (ديوان ابن فارض، ص ۷۰).

هر ذره ای از وجود من راز و نیاز کرده و به مناجات خود گوش فرا می دهند از سر حضور و دیدن تصرف دهنده خویش را، به مجموع تصرف من در این حال خودش از سر قدرت و مکتبی که به آن تصریف آن ذره را حاصل آمده است (هر ذره ای از وجود من جمعیت ذات را که حکم سرایتش در آن ظاهر گشته است و به آن سرایت ذره را تصرف بخشیده، مشاهده می کند).

و نتیجه چنین جامعیتی را ابن فارض اینگونه بیان می کند:

فَأَتَلُوْا عِلْمَ الْعَالَمِيْنَ بِلَفْظَةٍ وَ أَجَلُوْا عَلَى الْعَالَمِيْنَ بِلِحْظَةٍ

دانش ها و علوم همه دانشمندان اولین و آخرین را به یک لفظ می خوانم و در یک چشم بر هم زدن تمامی جهان و جهانیان را بر خود متجلی کرده و در می یابم (چون در هر ذره ای از وجود من و در هر لفظی به اعتبار آن جامعیت، همه چیز ثابت و برایم حاصل هستند و تمامی زمان ها و مکان ها چون در اختیار هستند؛ لذا من به حکم جامعیت معشوق فرا زمانی و فرا مکانی بوده و در یک چشم بر هم زدن همه را در اختیار دارم).

وَ أَسْمَعُ أَصْوَاتَ الدُّعَاءِ وَ سَائِرَ اللِّغَاتِ بِوَقْتِ دُونَ مَقْدَارِ لَمَحَّةٍ

و صدای همگی داعیان و فراخوانندگان و سائر زبان ها را در زمانی که از یک چشم برهم زدن نیز کمتر است، شنیده و مقصود همگی از آن صداها و زبان ها را درک کرده و می فهمم؛ چرا که تمام زبان ها نزد من یکسان و تمام آوازهای دور و نزدیک در نزد من حاضر هستند.

أَقَامَتْ لَهَا مَنَى عَلَى مُرَاقِبَاتِهَا قَلْبٌ بِالْهَوَىٰ إِنَّ أَلَمَّتْ

اگر خواطر قلب من به مصاحبت عشق از صفات اصلی نفسم از کمال تنزل کنند، از برای خود نگهبانی از من، بر من قرار داد (معشوق از جهت محافظت وحدت و اعتدال خود قوا و صفات اصلی مرا بر من چون رقیبی می گمارد تا انحراف نکرده و کمال از بین نرود) همچنان که شاعر گفته است:

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد هم از اوصاف من بر من هزاران دیدبان سازد  
در اینجا لفظ خیال بدان جهت ذکر شده است که سر وجودی به تمام و کمال رهایی نیافته  
پس او و خیالش پرتو وجود مطلق است و از آن جهت گفته است که صفات ذات من گردد، یعنی  
تجلی به صورت خواطر مذکور به نفس تنزل می کند و خواطر صفات صاحب خاطرند (مشارق  
الدراری، فرغانی، ص ۲۸۸).

فَإِنْ طَرَقَتْ سِرًّا مِنَ الْوَهْمِ خَاطِرِي بِإِلَّا حَاطِرٍ أَطْرَقَتْ إِجْلَالُ هَيْبَةٍ

پس اگر معشوق ناگهان پنهان از وهم شب هنگام بر خاطری که از دل من بر می خیزد،  
وارد شد بدون اینکه از انحراف و کثرت و خواطر دیگر نفسانی و شیطانی مانعی داشته باشد،  
من به خاطر بزرگداشت هیبت معشوق و شرم سر در پیش انداخته، چشم به زمین دوخته و به  
ادراک او نمی پردازم.

يَرَاهَا عَلَى بُعْدٍ عَنِ الْعَيْنِ مَسْمُوعِي بَطِيفٍ مَلَامٍ زَائِرٍ حِينَ يَقْطَعُنِي

گوش من بخاطر دوری معشوق از چشمم (بخاطر حجابی که وجود دارد و دوری معنوی  
است) با خیال ملامت زیارت کننده من به هنگام بیداری حسی او را می بیند.

در تجلی ظاهری چشم معشوق را می بیند به حکم «ما رأيتُ شيئاً إلا و رأيتُ الله فيه» همه  
چیز را چشم من صفات و مظاهر تجلی می بیند و حجاب از بین می رود ولی بخاطر حالت  
حجابیت سلسله شوق جنبانده شده و مرا در قلق و اضطراب طلب می اندازد تا دوست و دشمن  
زبان به ملامت می گشایند که تو خود را بیهوده در رنج می اندازی ترا شایستگی وصل نشاید.  
هر گاه بخاطر ملامت شمایل دوست پیش من مصور کنند خیال او آن دم حاضر شده و جان



گوش من به دیده باطن او را می بیند هر چند که عرف آنست خیال را در منام ببیند، گوش من در بیداری در حالت ملام می بیند (فرغانی، سعید الدین، مشارق الدراری، ص ۲۹۸).  
در این صورت است که:

فِيغِبُّ طَرْفِي مِسْمَعِي عِنْدَ ذِكْرِهَا وَ تَحْسُدُ مَا أَفْتَنَهُ مَنِّي بِقِيَّتِي

پس چشمم بر گوشم غبطه و حسد می برد؛ از آن جهت که در بعد که حال حجاب است چشمم محروم و گوشم بهره مند است و بقیه آنچه که هنوز فنا به وی نرسیده است، حسد می برد.

يَرَاهَا إِمَامِي فِي صَلَاتِي نَاطِرِيو يَشْهَدُنِي قَلْبِي أَمَامَ أُمَّتِي

چشم ظاهر من که ادراکش عالم تفرقه است معشوق را که در عالم تفرقه پیش نماز ظاهر من است در پیش من می بیند و دل من خود به چشم بصیرت نظر می کند و مرا در این عالم حقیقت پیشوای همه ی امامان (پیشمازان) مشاهده می کند.

إِذَا لَاحَ مَعْنَى الْحُسْنِ فِي أَيْ صُورَةٍ وَ نَاحَ مَعْنَى الْحُزْنِ فِي أَيْ سُورَةٍ

يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخِيلِي وَ يَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِمَسْمَعِ فِطْنَتِي

وَ يُحْضِرُهَا لِلنَّفْسِ وَ هُمِي تَصَوُّراً فَيَحْسِبُهَا فِي الْحَسَنِ فَهَمِي نَدِيمَتِي

فِي رِقْصِ قَلْبِي وَ ارْتِعَاشِ مَفَاصِلِي يُصَفِّقُ كَالشَّادِي وَ رُوحِي وَ قِيَّتِي

### ترجمه ابیات:

آنگاه که زیبایی معنی در هر صورتی از صورت های عالم حس که چون ظاهر صورتم در نظر آمد، معنی حسن و معشوقی از او می یافت و چون از آیات سوره ای از سوره های قرآن خوانده شد و از حسن صوت و سماع معنی آن اندوه زده حزن عشق به وجد و بکا ظاهر گشت. یعنی چون معنی حسن و معشوقی و حزن و عاشقی به صورت و صوت، ظاهر شد و به روح من رسید در آن معنی حضرت ذات یگانه معشوق حقیقی خودم را که باطن هر معنی است در یافته و به آن ملتذ و طربناک شد.

قدرت فکر من به چشم تخیل و تصور معشوق را می بیند و قدرت ذکر من به گوش فطنت یعنی سرعت ادراک من معنی صوت معشوق را می شنود (مشاهده را به فکر و سماع رابه ذکر انجام می دهد). از آنجا که جمع میان مشاهده و سماع جز در صورت مثالی نتوان بود، لا جرم گفت: بطرف تخیلی... چه تخیل استحضار صورتی خیالی است از عالم مثال (مشارق الدراری، فرغانی، ص ۴۷۱).

و معشوق را در صورت خیالی حاضر و مصور می گرداند تا قوت فهم نفس من معشوق را در حس حاضر و ندیم انگارد و همشینی قدیمی می انگارد (ویژگی قوت وهمی من بردن معنی به صورت و صورت به معنی است از آن جهت با جمیع قوای نفس ادراک معشوق با تمامی از آن معنی تواند کرد).

پس بخاطر این طرب قلبم در رقص است و مفاصل من در غایت طرب در حرکت و لرزش که همانند آوازه خوانی دست می زند (مردم آن را بیماری ارتعاش در اثر ضعف و پیری و سوء مزاج می پندارند) و روح من نیز بخاطر آن در واقع مطرب و معنی من است و مرا سر خوش می دارد.

و ینعم طرفی إن روته عشیةً  
لإنسانه عنها بروقٌ و أهدتُ  
و (روشنایی) چشم من خوش عیش می شود آنگاه که ذکر معشوق را روایت کند در شبانگاهی که برق ها بجهد و روشنایی دهد و هدیه می دهد (آن ذکر را برقها از حضرت معشوق به سوی مردم چشم من).

#### ◆ نتیجه بحث

در روایات معارفی است که قابل دسترس انسان بوده به شرط آن که جامه بشریت او را از مقام انسانیت باز ندارد و تن پوش تن و پوست مانع از درک مغز مفاهیم نشود. یکی از این روایات که شیعه و اهل سنت آن را پذیرفته و عارفان هم بسیار بدان عنایت

می‌ورزند حدیث قرب نوافل است. هدف از بیان آن توجه دادن به مقام و شأن انسانی است تا در گرفتاری روزمره زندگی در دام تن و دنیا نمانده و به عنوان یادآوری مقام خود را به حق دریابد تا گامی از آن جایگاه که نشسته فراتر آمده و اوج بگیرد و حتی اگر چون موجی فرو آید، لذت اوج را چشیده باشد.

این فرض نیز با بهره گیری از آن، توانسته سبکی جذاب و زیبا در قصائد دیوانش بوجود آورد، تا بتواند تفکرات و دیدگاه فلسفی عارفانه ی عرفانی خودش را در خصوص اتحاد انسان با معشوق و معبود خود و جهان هستی را در لفظ و زبانش، متجلی کرده و به منصفه ظهور بنشانند.



## .. منابع و مأخذ ..

۱. ابن فارض، دیوان، شرح مهدی محمد ناصر الدین، الطبعة الأولى، دار الکتب العلمیة، بیروت ۱۹۹۰ م.
۲. ابن فارض، دیوان، شرح النابلسی و البورینی، جمعه الفاضل اللبنانی، الطبعة الأولى، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۲۰۰۳ م.
۳. د. احمد پور، علی، رمز و رمزگرایی در اشعار مهدی اخوان ثالث، انتشارات ترنج، ۱۳۷۴ ش.
۴. بیدل، کلیات، اکبر، بهدار وند، پرویز عباسی داکانی، تهران، الهام، چاپ اول، ۱۳۷۶ ش.
۵. تیریزی، صائب، کلیات، با مقدمه کریم امیری فیروز کوهی، تهران کتاب فروشی خیام، ۱۳۳۳ ش.
۶. حافظ، دیوان، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، انتشارات زوار، چاپ ۸، ۱۳۸۱ هـ.
۷. حسینی، حسین، فصلی با بیدل در کنار شاعر آینه ها، کیهان فرهنگی، ش ۵.
۸. زندگی و شعر شاعران بزرگ در ایران، گروه نویسندگان، انتشارات تیرگان، چاپ اول ۱۳۸۵، چاپخانه فرهنگ.
۹. سجادی، سید جعفر، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، چاپ ۳، طهوری، تهران ۱۳۶۲ هـ.
۱۰. د. الشرقاوی، حسن محمد، الفاظ الصوفیه و معانیها، دار المعرفة الجامعیة الاسکندریة، ۱۹۸۳ م.
۱۱. د. شفیعی کدکنی، محمد رضا، موسیقی شعر، چاپ نقش جهان، چاپ پنجم، بهار ۱۳۷۶ هـ.ش.
۱۲. شیمیل، آن ماری، ابعاد عرفانی اسلام، ترجمه و توضیحات دکتر عبد الرحیم گواهی، چاپ اول، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۴ ش.

۱۳. غزالی، ابوحامد، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیو جم، چاپ دوم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱هـ

۱۴. الکاشارنی، عبد الرزاق، معجم اصطلاحات الصوفیة، تحقیق و تعلیق د. عبد العال شاهین، الطبعة الثانية، دار المنار، ۱۴۲۵ هـ / ۲۰۰۴ م.

۱۵. لاهیجی، شیخ محمد، شرح گلشن راز، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳۷۱ش.

۱۶. ناصر خسرو، دیوان، تصحیح مجتبی مینوی، مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، اسفند ۱۳۷۰هـ

۱۷. د. یوسفی، غلامحسین، چشمه روشن، دیداری با شاعران، چاپ پنجم، انتشارات علمی، تابستان ۷۳.

18. Cytowic, R, Synesthesia: Phenomenology & neuropsychology, A review of current knowledge, Psych: An interdisciplinary Journal of Research on Consciousness.

19. Cytowic, R, The man who tested shapes, Cambridge MIT press 1998.

20. Num, J.A. et al, Functional magnetic resonance imaging of synesthesia activation of V4/V8 by spoken word, Nature Neuroscience, 50, 371-375, 2002.

21. Palmer, T.J et al The perceived reality of synesthesia colors? Proc. Nat. Acad. Science, 99, 4127-4131, 2002.